

احول فقه را توین کنید؟ دانستن چنان ~~فقه~~ قواعدی که به وسیله آنها احکام تهیه
استنباط می شود.

موضوع اصول فقه: دلائل و احکام

غرض علم فقه = معلوم کردن قواعد و استنباط مباحث

احصول فقه در نام سید ۱۰ کتاب است ۲۵ من اصول الله ۳۸ اجماع انب ۳۵ و ۳۱

رجال فقه
مؤلفان

کتاب کتب و ابواب الله

کتاب الله بر دو قسم است ۱ خاص ۲ عام

خاص را توین کنید = خاص لفظی است که به تنهایی برای معنای معلوم یا شش معنای معلوم واقع شده است
مانند: زید به شش معلوم و بیاض بر معنای معلوم واقع شده است.

عام را توین کنید: عام لفظی است که جماعتی از افراد را شامل می شود لفظاً مانند مسکون و معنایاً مانند
من و ما.

در مثل: الله اصطلاحات توابعین با تفصیل ثلاثه قروء

لقد ثلاثه خاص است اسم شافعی آن را ظاهر مراد می گیرد و عام آن عظیم آنرا حقیق می برد.

اسم شافعی: خانه تختی علی کرده اما مرد احاف شده است خاص است باید بدان عمل شود بین او و آنرا ظاهر مراد
تکرم طلاق کامل نمی شود یا دو ولف می شود یا سه ولف. بنابر این اگر به تیس اسم شافعی عمل شود بر
کتاب الله ترک می شود پس قیاس را ترک کرده و بر کتب الله عمل می کند.

عام بر دو قسم است ۱ حقیق عنه البعق ۲ لم یحقی عنه البعق

مانند: احل الله البیع و حرّم الربا
مانند: ان الله یبلی کل شیء عظیم

مکمل لم یحقی عنه البعق: خاص کتاب الله است که عمل بر آن واجب و لفظی است.

مکمل حقیق عنه البعق: عمل به باقی افرادش واجب است با وجود احتمال

مطلق و مقید هر دو از اعتبار کتاب الله و از احکام خاص هستند.

مطلق: لفظی است که بدون قید و شرط به ذاتی دلالت کند.

حکم مطلق: اثر امکان عمل به مطلق وجود داشته باشد زیرا در این آن به وسیله خبر و احوال و مقایسه درک

نیت

مثال: الزامیه و الزامی فاجد و کلی و ادر معینا مائة طلبة: ۱۱

در این مثال اعم از مطلق کتاب الله عمل کرده و مائة طلبة مطلق قدر است برای زانی (عبره) و زانی

مورد و بر این قید اضافی که اسم شخصی قائل است با فاعله ملحق با یکدیگر تبعید نموده است.

قید: لفظی است که با قید و شرط و باضافات دلالت می کند.

عین موم

مستتر: لفظی است که دارای دو یا چند معنای مختلف الحاقی باشد. مائة جاریه که به معنای کنیز است.

حکم مستتر: معنی که در هر کلمه معنای بی بدی می دارد گرفته شود. اعتبار معنی دیگر ساقی می شود.

مائة: انت علی سبی ائمتی در این سه معنای دیگر در است ۱- احرام ۲- طعام ۳- طلاق.

هر کدام که لازم به بی بدی می دارد گرفته شده. اعتبار به ساقی می شود.

توقل: انت که بیک معنی از معانی مستتر که ترجیح داده شود.

تکلی حقوقی: عمل کردن به آداب و مواظبت است. و خطای آن در است.

تکلیه: تکلیف و مقرر و مقرر حق است.

نفسه: آن که کسی از معانی مستتر که در هر کلمه معنای دیگر در است.

حکم نفسه: عمل کردن به آن به طوری قطع و یقین واجب است.

مثال: علی فلان عشرة دراهم من نقد بخاری

حقیقت = لفظی است که واقعیت، آنرا برای چیز وضع کرده باشد. مانند: اسد برای سبزه
مجاز = آنست که برای معنای غیر موضوع که فردا استعمل شود. مانند: اسد برای مرد شجاع
حقیقت و مجاز از مباحث در مباحث لفظی می‌شوند.

مثلاً کلمه «صاع» دو معنا دارد ① حقیقی ② مجازی

معنای حقیقی کلمه صاع ظرف و میانه را گویند و مجازاً صاع چیزهای مرداض می‌ماند.

تدریجاً معنای خود را می‌گیرد و معنای با دو صاع و حقیقتاً و مجازاً در یک فرد اجاف در است حقیقتاً و نه مجازاً
بهر لا ترد توافق بین حقیقت و مجاز اشکال ندارد. و با هم گویند و معنای حقیقی استلال می‌کنیم معنای مجازی را ساقط می‌کنیم
حقیقت بر سه قسم است.

۱- معجزه ۲- معجزه ۳- مستطه

۱- حقیقت معجزه = آنست که بدون سبب و تکلیف عمل کردن به آن ممکن نباشد. مثلاً اِذَا حَلَفَ لَا يَأْكُلُ
من حله الشجرة کلمه شجره = حله و معنای دارد. ① حقیقتاً به معنای قده دخت ② به معنای شجره دخت

۱- حقیقت معجزه = آنست که تمام مردم عمل کردن به آن را ترک داده اند. مانند: اِذَا حَلَفَ لَا يَفْعُ قَدَمَهُ فِي دَارِهِ
معنای حقیقی وضع قدم = پای او را داخل خانه باشد و معنای مجازی به معنای شجره دخت
معنای مجازی وضع قدم = اینست که مطلقاً فردش داخل شود.

۱- حقیقت مستطه = آنست که تمام مردم بدان عمل می‌کنند و عمل کردن بدان مشکل نباشد. مثلاً: اِذَا حَلَفَ لَا يَأْكُلُ مِنْ
حله الخنطة.

کلمه خنطه دو معنا دارد ① حقیقتاً ② مجازی
② مجازی به معنای آردی و از مردم درین می‌شود.

صحبین مجسم استعاره ..

استعاره: آنست که کلمه ای ذکر کرده شود و در آن کلمه معنی دیگر باشد.

مثلاً: اینی گویم و منظورش طلاق باشد.

در این استعاره در کلمه بیعت به دو طریق راجع است. ۱) بیعت بهر دو اتفاق بین علت و حکم

۲) بیعت اتفاق بین سبب و حکم

تدریجی اصول فقه استعاره و مجاز یکی (همدار) هستند.

تدریج علت: آنست که بدون واسطه حکم را ثابت کنند. مثل خرید کتیر برای ثبوت ملک رقبه

تدریج سبب: آنست که با واسطه علت حکم را ثابت می کنند. مثل: خرید کتیر علت است برای ثبوت ملک رقبه مستلزم ثبوت ملک مقه است.

مثال: اذ اقال لا مردایه هر گنگ (به زشت گفت: از او مردم تو را)

در این مثال: تحریر سبب است. علت: زوال ملک رقبه است

حکم: زوال ملک مقه است یعنی لایق

فصل ششم ((صریح و کنایه))

صریح: آنست که معنی در آن ظاهر و واضح باشد. مانند: بعت - اشته بعت و غیره...

حکم صریح: ثابت شدن معنایی واجب است و نیاز به واسطه نیست مگر آنکه ندارد.

از اخبار - نفق و نداد

اخبار مانند: طلقک - نفق = انت طالق - نذا = یا طالق

تدریج کنایه = آن الفاظی هستند که مراد و مقصد آنها پنهان است.

حکم کنایه: این است که از الفاظی کنایه زنی که می شود که معنی آن لغوی

را نیست بکنایه یا آنکه برای آن معنی قرینه ای موجود باشد.

فعل و تصرف نزد امیران کبی است یعنی جمع شد و او اندر درید جا درید و آن حال باشد : مانند شب و روز

تساویات - (۱) ظاهر و خفی (۲) نفس و عقل (۳) افع و عین (۴) حکم و تسبیح
اعبار معنای حکم از مفعول و نفس از نفس و عقل از ظاهر و قریب است.
اعبار قسم دوم: قسم اول از

تقریباً ظاهر: ظاهر کلامی است که مراد و مقصد شی برای سامع به موجب شنیدن بدون فکر و تأمل
عواطف باشد. شد: نسبت به - استهت و -

تدوین نفس = آنست که آن طام بخاطر آن حکم نازن شده باشد
مانند: اهل الله المیع و همم الربا

(۹)

تعریف خلقی = کلامی است که مراد و مقصدش نه از حیث صیغه بلکه بنا بر عارفی پدید باشد
و الله: ابارق و ابراقه

کلمه «ابارق» اعتبار صیغه نیست ظاهر است و کلمه ابارق در حق جیب برو لفظ دُر خفی است
عارف در این دو کلمه «جیب برو لفظ دُر» اینست که برای این نام جدا گانه ای گذاشته اند به لفظ دُر
نشان و جیب برو را کلمه اردو زبان عربی می گویند.

تعریف مشکل = کلامی است که پدید بردن معنای آن از حق بیست باشد.
حکم مشکل = طلب کردن و شامل کردن واجب است.

و فی محل = کلامی است که طاری چندین معنا باشد و مراد و مقصدش بدون بیان خود مشکل معلوم
نمی شود. مثل: کثر ثم الثربا

تعریف مستطاب = عظمی است که برای حاصل کردن معنا و مقصدش هیچ گونه راه و امیدی نباشد
و برای تسلیم لازم است. مثل: اعراف مقطوعا ^{بمعنی از} که در اول سوره ها آمده اند - هم - من - حق

حکم محمل و مستطاب = اعتقاد و باور داشتن بر حقیقت مراد مشکل است.

ضمیمه هشتم: مواردی که ^{بمعنی} حقیقت الفاظ با استعاره کج کرده می شود

آشنا بچشم است. ۱- دلالة العرف

① به دلالت عرف: ۱) عرف عام: آنست که عرف عام مردم دنیا است.

عرف بدو قسم است ۲) عرف خاص: آنست که عرف یک قوم یا گروه مخصوص است.

به اهل این قسم خود که خمس (یعنی) غنا مردم به تخیل هایی که بین مردم رایج است (تخیل مرغ) عامی است
نه تخیل بزرگوار و کبوتر

(۶) شاهی ترک می شود معنی حقیق لفظ به بی دلیل که در خود کلام موجود است
نموده می شود: هر معلومی که دارم آزاد است. شاهی نمی تواند و قافیه که در ملک او نیستند و غایب می
بعضی از آنها آزاد است. بلکه غایب های را می تواند که از غایب و در ملک او باشند.

(۷) شاهی معنی حقیق به خاطر سیاق کلام (یعنی ماجر کلام) ترک می شود.
نموده می شود: موی به موی گفت برایم کتیری بخر، با او جماع کنم و کوی ظاهر فانی او را خرید جانیه

(۸) شاهی معنی حقیق ترک می شود به دلیل که از جانب مورد مکمل است.
مانند: این قول خداوند: «وَقَدْ نَسَا فُلَيْوُفٌ مِنْ وَنَنَ ثَا فُلَيْكُفٌ»

(۹) شاهی معنی حقیق ترک می شود به خاطر کمال معنی این معنی حقیق لفظ را قبول نمی کند
مانند: وقتی بوی خود را که از او بزرگ است گفت: «هَذَا ابْنِي تَرَدَاكَ عَظَمَ ابْنِي فَمَ عَجَازَ»
عشق می باشد نه در می عشق.

فصل ششم (معلقات نفوس)

معلقات نفوس چهارند ① عبارة النفس ② إشارة النفس ③ دلالة النفس ④ انقضاء النفس
عبارة النفس: جمله ای است که کلام به خاطر آن مانده است.
① دلالة النفس: حکمی است که از الفاظ نفس ثابت می شود بدون زیاده کردن
کلامی دیگر. مثلاً «لَلْفَقْدَادِ ابْنِهَا جَدِينِ اَنْزِلِ اَخْرَجُوْنِ دِيَارَهُ»

دلالة النفس = حکم این که از نفس ثابت می شود و علت آنرا حکم می گویند اما حکم به لغت دانسته می شود.

حکم دلالت النفس تعریضی که حکمت حکم مخصوص علیه دیر می شود این حکم ثابت می شود.
 « وَلَا تَقُلْ لَهَا أَقْرَبُ »

هر حکم که علی دارد. حکم نفس از تأنیف = انداز را ندارد.

تقریف امتقاه النفس = زیادتی است بر نفس که بین آن زیادتی معنای آن نفس است نمی شود. مانند: أنت طالق = در اینجا کلمه طلاقاً محذورات

حکم امتقاه النفس = این که به لحاظ ضرورت ثابت می شود پس به اندازه ضرورت اندازه کرده می شود و اما نه نمی شود.

۱۴۰۰: نظام الدین اشعری حنفی ابو یوسف المصنف فی ابراهیم خراسانی الشافعی مکتوب سال ۴۲۵ ذکر نموده است

در گفتار گفتنی گویند به دیگری اِقتُل (قول العاقل بغيره اِقتُل)

اصطلاحاً در شرع: بدست آوردن قدرت الزام کاری بر دیگری ~~است~~ و اگر گویند

ما مقرر به بدو قسم است ① مطلق عن الوقت ② مقید به وقت

حکم مطلق عن الوقت این است که ادای آن واجب است با تأخیر و به شرطی که در طول عمر از او نفوت نشود. مائده: ۴۵ - صدقه فظلم عشت

عقید به وقت: آنست که برای ادای آن وقتی مقرر باشد که اگر در غیر آن وقت ادا شود قضا یا لغت می شود. مائده: ۴۵ - غایب کافه در روز رمضان.

ما مقرر به تأخیر به وقت بدو قسم است ③ آنکه وقت بدو ضل (یا مورد) ظرف باشد یعنی تمام وقت را دربرگیرد مانند نماز. ④ آنکه وقت برای معیار باشد. مانند روزه

ما مقرر به به اعتبار حسن بدو قسم است ⑤ حسن بنفسه ⑥ حسن بغيره

حسن بنفسه مائده: ۱۱۵ - ایمان خدا - شکر منعم - عداوت - غار و ...

حکم حسن بنفسه این است وقتی که بزرگوار او واجب گردید تا زمانی که آنرا ادا نکرده از زمان او ساقط می شود

حسن بغيره مائده: سعی و ای الجعه - وضو برای نماز و ... (زید از من بیگ است به واسطه اینکه در حجر بن نماز چه می شود و در حجر بیگ است به واسطه اینکه کلید نماز است)

حکم حسن بغيره این است که ساقط می شود به ساقط شدن آن واسطه. (ساقط می شود معی بگو چه برای ساقط است و ساقط می شود و فلو بکن که نماز را ساقط است)

آنچه که واجب می شود به حکم اهد بدو قسم است ⑦ ادا ⑧ قضا

ادا = ۱۰۰ - عبادت از تسلیم عین واجب به سعه و آسان

فقها: عبارت از تسلیم واجب به مستحق آن.

اداء بر دو قسم است: ۱) کامل ۲) قاصر

ادای کامل مانده: ادای غار و در وقت آن با جماعت - طواف با وضو - تحویل دادن بیعہ سالم به مستحق حکم ادای کامل: با ادا کردن از عهده خارج می شود.

ادای قاصده: یعنی تسلیم عین واجب به همراه نقصان در وقتش به مستحق آن و مانده: غار بدون تقدیر ادا کردن.

حکم ادای قاصده: آنست که اگر جریان به شی امکان پذیر باشد باشد حیرا می شود و اگر نه حکم نقضا ساقط می گردد مگر در گناه (که مانعی باقی می ماند)

تذکره: اصل در باب تأمر به ادا است خواه کامل باشد یا قاصده. لذا زمانی به سوی قضا رجوع می شود که ادا دشوار باشد.

تقصاء بر دو قسم است: ۱) کامل ۲) قاصر

تقصای کامل: عبارت از تسلیم ^{مثلاً} واجب از نظر صورت و معنا. مانده: کسی که بیانه ای اندک خفیف کرد و یا بخل خود و بیانه اندکی را تاوان بردارد.

تقصای قاصده: آنست که از نظر صورت هم شی واجب نیست ولی از نظر معنا مانده واجب است. مانده: کسی که گوشتی خفیف کرد و هلاک شد تاوان آن را باید داد. که این تاوان (قیمت) از نظر معنای هلاک گوشتی باشد نه از نظر صورت.

① حرف اول = الواو = برای **مطلق** می آید نزد امام .

نزد امام شافعی برای ترتیب می آید .

مثال : زمانی که شوهر برای زنش گفت : این طایفه زیداً و عمرواً طایفه ای است که ازین اول با عمرو و سید کمر بستن باز به محبت کمر بستند است و اینها ترتیب شده طایفه .

گاهی دو واژه به معنای حال می آید ، پس جمع می شود بین حال و ذوالحال پس در این وقت خایه شرط می دهد . مانند : اَدَّ اِلَیَّ الْفَتَا وَ اَنْتَ حُرٌّ

② « فَا » برای تعقیب مع الوصل می آید . به همین دلیل در جزاء استعجال می شود زیداً فَا

بعد از شرط می آید . مانند : کسی گفت : بهت گفت که اینک هذا العبد مکتوبی گفت : فَعَفُوْهُ . این گفته مکتوبی مقبول جمع است فَعَفَا

گاهی فَا برای بیان علت می آید . مانند : اَدَّ اِلَیَّ الْفَتَا فَانْتَ حُرٌّ . غلام من امان آزاد می شود اگر چه پدری او را نگه داشته باشد .

③ « ثُمَّ » برای تدافی می آید .

نزد امام اعظم رحمه الله علیه در لفظ و حکم خایه تدافی می دهد اما نزد صاحبین فقط در حکم خایه تدافی می دهد .

مانند اینکه لشعفی به زن غنیمه دخول بها بگوید . اِنْ دَخَلَ الْاِمْرَاةَ فَانْتَ طَائِفَةٌ ثُمَّ طَائِفَةٌ ثُمَّ طَائِفَةٌ نزد امام اعظم طلاق اول بعلقه به دخول است و طلاق دوم منی امان واقع می شود و طلاق سوم لغو است اما نزد صاحبین هر سه طلاق به دخول طایفان است .

④ « بَلَّ » برای تلافی اشتباه است با قرار دادن دومی به جای اولی .

مانند : کسی به زن غنیمه دخول بها گفت : اِنَّكَ طَائِفَةٌ وَ اِنَّكَ لَابِلٌ شَيْئاً . یک طلاق واقع می شود زیداً ایضا بَلَّ (اَبِلٌ شَيْئاً) و جمع از طلاق اول است با قرار دادن دومی به جای اولی در این وجه صحیح نیست .

(۱۳)

«لکن» برای استدراک بین طایفه می آید یعنی مابعد را اثبات می کند و ماقبل را نفی می کند. ماضی استحقاقی بگوید «فلان» ماضی قدری و «فلانی» بگوید و «کانه» شعبه از ضم و «د» به بقیه مانده. چون کلام حقیقی است پس ظاهر هرگز بود که نفی در سبب است نه در اصل.

«او» برای شامل شدن احد المذکورین می باشد. ماضی: اگر کسی دوست؛ هذا مرثی او هذا بین یکی از این دو مقام آزاد پس انتخاب کند یکی را. «ما» معنی «و» معنی «حتی» می آید ماضی: این قول الله تعالی: «لین لك من الامر شیء و ان یؤوب علیهم» که معنای آن حتی یؤوب علیهم گفته شده است.

«حی» برای غایه است ماضی ای. پس وقتی که ماقبل آن صلاحیت امتداد را داشته باشد و مابعد آن صلاحیت غایه را داشته باشد کلمه «و» معنی «بر حقیقت فرد علی می کند». شد «سحقی گفت: عبیدی حرا» ان لم اغدیک حتی یسحق فدان او حتی تشکی بین بدی او حتی بد خن اللیل. در اینجا «و» به حقیقت فرد علی می کند زیرا از آن به نگار قایل امتداد است و مغایرتی ندارد و... صلاحیت غایه قرار گرفتن را دارند. لذا اگر شقی حالف بین از مغایرت و... از آن است و حاشا می شود.

(۱۴)

«ای» برای انقضاء غایه است. گاهی فایده امتداد حکم ماضی دهد ماضی: «ثم انما الصیام الی اللیل» گاهی فایده اسقاط حکم ماضی دهد ماضی: «وایدیکم ای الامرانق»

(۱۵)

«و» برای الزام است و اصل معنای آن بقیدی و بلندی است. ماضی استحقاقی بگوید «فلان» علی الف و «بر دین حق می شود». گاهی «علی» مجازاً به معنای «یا استعمال» می شود مثلاً: اگر کسی گفت: بختک هذا علی الف اینجا «علی» به معنای «یا» است زیرا دلالت معارفه موجود است. گاهی «علی» به معنای شرط می آید. ماضی این قول خداوند تعالی: «و یا یعدک علی ان و یسرکن بالله شیئاً»

(۱) «فی» برای ظرفیت می آید . مانند : عقیبت ثوبا فی شهر . یا عمر آ فی قوت و قوت
حد و لازم می شوند .

فی به لکن معا استعمال می شود ① زمان : فکلک فی یوم الخس ② مکان : انت طالق فی الدار
③ فعل : انکره فی برحق راض شد معنی شرط می دهد . مانند : انت طالق فی دخولک الدار

④ «یا» برای اتصال (جسباندن) درج شده است . به همین سبب سخن ها را همراهی می کند .

تحقیق آید اینست که جمیع درج اول است و سخن شرط است . پس با هر آت شدن جمیع جمیع از بین
نمی رود و در هر آت شدن سخن

(فی وجه البیان)

بیان هفت نوع است ① بیان تقدیر ② بیان تفسیر ③ بیان تغییر ④ بیان تفسیر
⑤ بیان حال ⑥ بیان عطف ⑦ بیان تبدیل

بیان در لغت ظاهر کردن

در اصطلاح : ظاهر کردن مافی الضمیر خود و معنای آن مخاطب

① بیان تقدیر : آنست که معنایی ظاهر باشد لکن احتمال معنی دیگر دارد و متکلم معقود خویش را
به معنایی که ظاهر است بیان کند . مثل : فلان علی قوی و عظیم بقضیر البلاد .

② بیان تفسیر : آنست که معقود نقطه واضح است و با بیان متکلم واضح می گردد .

مانند : فلان علی شیء (حکم بیان تقدیر و تفسیر این است که اگر معقود باشد مقتضی
در هر دو صورت متکلم آید و بیان کند)

③ بیان تغییر : آنست که متکلم با بیان خود معنای کلامش را تغییر دهد و نظیر آن

تعلیل و استثناء است . مثال تعلیل : ان دخلت الدار
مثال استثناء : فلان علی ان الا مائة .

کلمه یا را تغییر داد و در اول هر جمیع است و مقتضی آن هر جمیع نیست .

۴ میان فصوله: آنست که از کلام منظم اقتضا و مخوم شود اگر چه در کلمات جمیع

اشاره ای بر آن نکرده باشند.

مثلاً: قون مراد در میان کلمات و در نه ابداً و فلامه الثالث. این سکوت را در بین پدر و مادر
نابین نکرد. پس هم مادر را بیان نمود. پس هم پدر را بیان نمود. پس هم مادر و پدر را مستثنی نمود.

۵ بیان حال: بیان حال به سکوت می گویند که بیان واقع شود از حالت بکلام.

مثلاً: شمع مطلع شد از بیع و سکوت نکرد این سکوت به معنی بیان خواهد بود. و از این
بیخ را می است.

۶ بیان عطف: بیانی است که به وسیله عطف صورت گیرد مثلاً یک شیء کلی یا وزنی

در جمله بعضی عطف شود. پس این ^{عطف} عبارت از جمله بعضی بیان می باشد.

مثلاً لی بگیدید لفلان علی مائة درهم او قفیز حنطه.

۷ بیان تجدید: تدبیر نسخ و یا هر یک از طرف صاحب شریعت جائز است به از طرف

پیروان. بنابر این امتناعی کلی از کلی باطل است. زیرا این نسخ است و نسخ حکم است.

در جریع از طلاق و اقرار و عتاق جائز نیست. زیرا این نسخ است و برای بنده نسخ جائز نمی باشد.

السنة

هفته و لغت به معنی دوش و عادت و طریقه است.

در اصطلاح عبادات نافله ای را گویند که از انجام آنجا به انسان ثواب می رسد و از ترک آن

است. در صورتی که غرضی نگردد اما در عذاب و سزا نمی افتد. از این دراز از مدتی افعال و

افعال آن حضرت صلی الله علیه و سلم می باشند.

حدیث (خبر) بر سه قسم است ۱ تنویر ۲ مشهور ۳ آحاد

حدیث تنویر: آنست که در هر عصر و زمان آن را یک یا یک از جماعت دیگر نقل کرده باشند و در هر زمان آن

زبان باشد که عقلاً اتفاق آنجا بر کذب می باشد. نقل فرات. مقدار رنگان. تعداد رنگات نماز

حکم موات: عین به آن واجب قطعی است و در کردن آن کفر است.

خبر واحد در چها جا دلیل قرار می گیرد.

۱- خالص حق فراوند باشد مانند: قوامی - حرور

۲- خالص حق بنده باشد که در آن برای بنده التزام محقق باشد. در اینجا برای دلیل گرفتن خبر واحد دوشه ط لازم است { ۱) دوشه گواه باشد یا یک دوشه و دوشه (۲) عدالت و یعنی گواهان عادل باشند

۳- خالص حق بنده باشد که در آن التزام بنده گیری نباشد. در این مورد خبر واحد مقبول می باشد خواه عادل باشد یا فاسق

۴- حق مجتهد است و در آن نوعی التزام است و در این مورد تکلیف امام اعظم علی از دوشه ط لازم است. یعنی: خبر دوشه شفع مستور الحال یا یک شفع عادل.

کتاب الحاکم

الجماع در لغت = عزم و اراده یکنه ، اتفاق .
در اصطلاح : اتفاق مجتهدین است در یک واقعه و امر

اجماع بدو قسم است ① نسبی ② مذهب

اجماع نسبی = آنست که علمای است در مورد حکم یک مسئله اتفاق داشته باشند و این اجماع به چهار قسم است .

۱- اتفاق صحابه کرام رضوان الله علیهم اجمعین بر حکم یک مسئله حدیثیه - و این اتفاق به ستره حکم یک است .

۲- متفق علی بعضی از صحابه کرام رضی الله عنهم و سکوت بعضی دیگر بر حکم مسئله . مانند اوجاع و غیره .
در یک جمله و این نوع اجماع به ستره حدیث متواتر است .

۳- اجماع تابعین بعد از صحابه کرام رضوان الله علیهم اجمعین در مسئله ای که از صحابه درباره آن چیزی منتقل نیست - حکم این مسئله مانند خبر مشهور است .

۴- اجماع متأخرین بر یکی از اقوال ملف (صحابه) - حکم این اجماع مانند خبر واحد است .

۵- اجماع مذهبی ، آنست که بعضی از مجتهدین امت در مورد حکم یک مسئله اتفاق داشته باشند و آن بدو قسم است . ۱- مذنب ۲- غیر مذنب

اجماع مذنب آنست که مجتهدین امت در مورد حکم یک مسئله متفق باشند البته در مورد

٢٥) اجتماع غیور ملک = آمنت کہ مجھ پر اُمت درمور و حکم و ملت یک مسئلہ متفق ہاں ہے۔

قصاس

مَیْسِی - نَقْدِی - مَیْسِی - مَیْسِی - مَیْسِی -

قیس در گفت دومین دارد ① و در ویدایی ② اندر کمرین.

در اصطلاح = نقل من حکم از اخص به فرع

در مایه چهار مایه ضروری است ① مقیس (نزع) ② مقیس علیہ (صل) ③ اعلیٰ ④ حکم

معنی = آئینہ بدو حکم می لہ

دَقِيسَ عَلَيْهِ = آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم برآن قیاس می نمود.

علت = همان چیزی که بین یقین و مقس علم است

حکیم: آن افری کہ از میان سہورت می گردد.

* چه زحمانی بمن کردن بدقیقت واجب می خورد؟ زحمانی که دلیلی بالای از این نیست.

کسریٰ کو امت قیاس ہے بیچ حقیقت .

۱- میاسی بعارضین ناسه من قهقهه درخاز

۲- قیاس با تغییر کلی از اجمال نفس نیا. نفس ظاهری را به نفس قیاس کردن.

۳۰۔ مخالف عقول نہایت کسی درغمازا اہتمام ہے یا نہ شی زخمی ہے۔

۳۰ - مخالف عقل نباشد . کسی در غایت اعتقاد باشد یا نه شی ز غنی شد .
۳۱ - استبراح علیه : ظاهر حکم شرعی باینکه نه اندر لغوی : ^و ^{استبراح} ^{عنه} ^{بمعنی} ^{تخلیه} ^{از} ^{مال} ^و ^{نفس} ^و ^{سایه} ^و ^{چون} ^{در} ^{جمله} ^و ^{نفس} ^و ^{خمس} ^و ^و

خفی به دو قسم است ۱) خفی از افعال حی - مانند زنا - شرب خمر - دروغ - ظلم -

۲) خفی از تعصبات شرعیه . مانند خفی از روزه گرفتن در روز عید - نماز خواندن در وقت مکروهه یا بیک دم به دو دم .

حکم خفی از افعال حی = آنست که هفتی عنه عین آن چیز است که خفی بدان وارد شده است و عین آن قبیح می باشد و محرک جایز نمی باشد .

حکم خفی از تعصبات شرعیه = آنست که هفتی عنه غیر از آن چیزی است که خفی به آن نسبت داده شده است پس خودش بنفسه خوب است ولی به خاطر غیرش قبیح می باشد و انجام دهنده آن بزرگکب حرام لغیره می باشد نه حرام لغتفه .

و در شناخت مراد مخصوص (یعنی چه روشی برای شناخت دارد ~~فصل~~) خدا و رسول از قرآن و حدیث بهتر است تا به وسیله آن معلوم کردن احکام شرع برای فقیر آسان باشد ؟

به روش ۱) هرگاه برای نفس یک معنای حقیقی و یک معنای مجازی وجود داشته باشد آن را بر معنای حقیقی عمل نموده اولی است بشرطیکه برای آن لفظ مجاز استعمال نمی باشد . مثلاً: «خفی زنا» و «از آن زن دفعه» به دو معنی است .

۲) وقتی نفس اقلی دو معنی داشته که یکی تخصیص را به وجودی آورد و دیگری نفی آورد پس عمل آن بر معنای که تخصیص به وجودی آورد اولی است . مثلاً: «لقد سئل» که در قرآن آمده دارای دو معنی است یک جماع و دیگری مس بالید .

۳) وقتی که نفس اقلی (آیه ای) به دو قرأت خوانده شود یا چیزی به دو روایت نقل شود عمل کردن به صورتی که هر دو را هر دو قرأت یا روایت عمل شود بهتر است . مثلاً: «دار جگم» در قرآن که اگر تفسیر خوانده شود بر وجهی که مفسر عطفی آن دانسته محذور خوانده شود بر وجهی که مفسر عطفی آن است . پس قرأتی که بر حالت مذکور دانسته عطفی است در قرأتی که تفسیر بر آنست مذکور عطفی است .